

## لیلمرغ و طوبا

زبان عرفانی فارسی، زبانی رمزی و نیازمند تاویل است. این زبان رمزی و رازآلود در آثار عرفانی شیخ اشراق به گونه‌ای به‌اوج خود رسیده که فهم آثار او را برای ناشناخته سهیل شناسی و هنر تاویل دشوار کرده است. یکی از رمزهایی که در آثار او و نیز شاهنامه به کار رفته، سیمچغ است.

سیمچغ در عقل سرخ از سیمچغ یاد می‌کند که بر درخت بهشتی طوبا آشیان دارد و تمام میوه‌ها که در جهان است، میوه اوست و با مدد سیمچغ از آشیان خود بدر آید و پر بر زمین باز گستراند، از اثر بر او میوه بر درخت بیداشود و نبات بروز میین<sup>۱</sup>. درخت طوبا بر کوه قاف است. این داستان، داستانی بسیار کهن است و در اساطیر دیگر ملت‌های نظری دارد. در مینوی خرد آشیان سیمچغ در درخت دور گشته غم «بسیار تخمه»<sup>۲</sup> است<sup>۳</sup>. در بندهش وصف این درخت چنین آمده است: درخت بسیار تخمه میان دریایی فراخکرت رسته است و تخم همه گیاهان در آن است. در ساقه آن نه کوه آفریده شده است. نیمی از آب‌ها در آن کوه‌ها آفریده شده است. آب از آن حاصل طریق آن جوها و گذرها به زمین هفت اقلیمی می‌رود به گونه‌ای که تمام آب دریاهای زمین از آن جاست<sup>۴</sup>.

فراخکرد نام بہلوی افیانوسی است که در اوستا، و اوروکش آمده و مینوی خرد و رکش آورده است<sup>۵</sup>. بندهش گوید: دریایی فراخکرد از طرف دامنه جنوبی البرز یک سوم زمین را فراگرفته است. کوه البرز که در اوستا هرائیتی گفته شده به ظاهر باید در طرف شرق واقع باشد، جه در مهر یشت بند ۱۳ آمده که مهر فرشته فروع، نخستین ایزد مینوی است که پیش از برآمدن خورشید از کوه هرا (البرز) به سراسر کشورهای آریایی می‌تابد، بنابر مندرجات اوستا و متون بہلوی کوه هرا را باید یک کوه معنوی و مذهبی تصور کرد<sup>۶</sup>. بنابراین دریایی فراخکرد را در ایرانویج دانسته‌اند. ایرانویج به تعبیری دیگر همان سرزمین عرفانی هورقلیا، یا شهر زمردین در هشتین

۱. عقل سرخ، بند ۸

۲. پرسش ۱۵ بند ۳۷

۳. پشت‌ها، ج. ۱، ص. ۱۲۲، ح. ۲

۴. بہلوی: ون جد پیش وس تخمک  
۵. مینوی خرد، احمد تقاضی، ص. ۱۴۴  
۶. همان جا، ص. ۱۲۱، ح. ۱

کشور با اقلیم است که به قول مسلمانان در قله کوه قاف قرار دارد<sup>۱</sup>. هورقلیا در شرق - مبدأ جهان قرار دارد. گفتیم بنابر اوستا کوه البرز در شرق واقع شده، اما این شرق را نه در شرق نفشهای جغرافیایی، بلکه باید در شمال جست<sup>۲</sup>. ایرانویج در مرکز عالم یعنی بر قله نفس واقع شده که همان اقلیم هشتم، هورقلیا است<sup>۳</sup>. شرق با اقلیم نفس آغاز می‌شود. در قطب آسمانی، در صخره زمرد در آن جا برای سالک، خورشید معنوی طلوع می‌کند<sup>۴</sup>. هورقلیا عالم صور مثالی و زمین وحی و الهام و ارض قیامت است<sup>۵</sup>. همین زمین آسمانی و همین اقلیم هشتم است که جسم روز قیامت را حفظ می‌کند، چراکه منشا آن همین زمین و به همین سبب به مفهوم قیامت و حیات اخروی عالم رستاخیز است و بنابراین همان عالم بزرخ است که جسدی که از عناصر لطیف تشکیل شده و نه جسد مادی، پس از مرگ در آن تا قیامت بعزمدگی ادامه می‌دهد.

داستان درخت جهانی در اوستانیز آمده است. نام این درخت گوکرن یا هوم سپید است که در دریای واوروکش یا فراخکرد قرار دارد و اهریمن در دشمنی با آن در عمق آب وزغی را آفریده است که آن هوم را تباہ کند و اورمزد برای بازداشت آن وزغ، ماهی کر (Kara) را به محافظت آن درخت گماشته است<sup>۶</sup>. زاداسبرم این درخت هوم سپید را غیر از درخت دربردارنده همه تخمه‌ها که آشیان سیمغ در آن است، دانسته است و در وصف آن درخت گفته دشمن پیری و زنده گر مردگان و بی مرگ کننده زندگان است<sup>۷</sup>.

چنان که گفتیم اسطوره درخت کیهانی در اساطیر دیگر ملت‌های نزیر نظایری دارد که میرجا الیاده در تحقیق زیبایی، آن‌ها را بررسی کرده است<sup>۸</sup>. درخت در اساطیر هند و بین‌النهرین و اسکاندیناوی تصویر کیهان و در بین‌النهرین، هند و رازه ملجای حق در کیهان و در تزد اقوام آنایی و اسکاندیناوی، مرکز و پایگاه عالم است<sup>۹</sup>. خود درخت پرستیده نمی‌شود، بلکه در ورای درخت، همواره ذات و جوهری روحانی نهفته است<sup>۱۰</sup>. درخت کیهانی خانه خدا تصور می‌شده<sup>۱۱</sup> و محل تجلی حق بوده<sup>۱۲</sup>. در اساطیر نهنی عروج آسمانی شمن به کمک درخت انجام می‌گیرد و درخت کیهانی که در مرکز عالم قرار دارد، زمین و آسمان را به یکدیگر پیوند می‌دهد و بر فراز درخت کیهانی بروزدگار عالم قرار دارد<sup>۱۳</sup>. در اساطیر بابلی درخت کیسکانو رو به سوی دریای

۱. ارغص ملکوت، هنری کربن، ضیاء الدین دهشیری، ص ۱۴۸

۲. همان جا، صص ۱۴۸ و ۱۵۲

۳.

۴. همان جا، ص ۱۵۱

۵. همان جا، ص ۱۶۲

۶. همان جا، ص ۱۵۴

۷. میتوی خرد، ص ۱۴۴

۸. عیشتها، ج ۱، ص ۵۶۷

۸. رساله در تاریخ ادبیان، میرجا الیاده، ترجمه جلال ستاری، فصل هشتم

۹. همان جا، ص ۲۶۰

۱۰. همان جا، ص ۲۶۱

۱۱. همانجا، ص ۲۶۴

۱۲. همان جا، ص ۲۶۹

۱۳. اسطوره، رویا، راز، میرجا الیاده، ترجمه رویا منجم، صص ۶۲-۶۳

اپسو دارد. هندیان این درخت را اجوات‌ها می‌نامند که شاخه‌هایش اثیر و هوا و آتش و آب و زمین‌اند.<sup>۱</sup> در آموزه عبرانی درخت زندگی از بالا به زیر گسترش می‌یابد و خورشید بر سراسر شمی تابد. طوبانیز ریشه‌اش در آخرین طبقه آسمان است و شاخه‌هایش بر فراز زمین گسترده‌اند.<sup>۲</sup> عالم درخت بازگونی است که ریشه در آسمان دارد و شاخ و برگ‌هایش بوساس زمان گسترده‌اند و بعید نیست که فراغیری اشعه خورشید، الهام‌بخش این تصویر بوده باشد.<sup>۳</sup> در اسطوره اسکاندیناوی افعی Nidhogg در کنار ریشه‌های درخت جهانی ایگدر از بیل می‌خزد و می‌کوشد تا درخت را بیفکند. عقاب که بر شاخه‌ای ایگدر از بیل آشیانه دارد با مار می‌ستیزد که رمز نبرد میان نور و ظلمت و تضاد بین دو اصل و مبدأ، یکی خورشیدی و آن دیگر زمینی است.<sup>۴</sup> درخت جهانی، درخت دانش و معرفت و درخت شناخت خیر و شر است.<sup>۵</sup> در سفر تکوین آمده: «درخت جهانی، در وسط باغ روییده و نیز درخت خیر و شر.<sup>۶</sup> هیولا لی نگهبان درخت است و انسان که با کوشش‌هایی بسیار توانسته به آن نزدیک شود، باید با هیولا بستیزد و براو چیره شود تا به میوه بی‌مرگی دست یابد بیکار با هیولا، بهوضوح، معنایی رازآموزانه دارد. انسان باید با دادن امتحاناتی ثابت کند که می‌تواند قهرمان شود تا حق بی‌مرگ شدن را به جنگ اوورد. آن که نمی‌تواند برآزدها یا مار جیرگی یابد، به درخت زندگی دست نخواهد یافت، یعنی بی‌مرگ نخواهد شد.<sup>۷</sup>

اکنون پردازیم به سیمرغ که براین درخت کیهانی آشیانه دارد. مشهورترین قصه سیمرغ در حماسه رستم و اسفندیار در شاهنامه است. اما اصیشیان روایت دیگری از حماسه رستم و سهواب را نقل کردند که چنین است:<sup>۸</sup>

رستم اسبی عجیب و نیرومند به نام رخش داشت که از جفت‌گیری یک اسب دریابی با یک مادیان که در ساحل بود، به وجود آمده بود. روزی رستم با این اسب به گردش می‌رود و در عیان مرغزاری از اسب فرود آمده و به خواب می‌رود. بس از آن که بر می‌خیزد اسیش رانمی یابد. به افغانستان و سیستان و ترکستان به جست و جوی اسیش می‌رود و همواره به بیزدان پاک یا خدای خورشید نیاز می‌کند. سرانجام در جست و جوی اسب به چین می‌رود و با دختر فففور اشناعی شود و با او ازدواج می‌کند. رستم می‌خواهد به ایران باز گردد اما فففور مانع می‌شود که دخترش همراه او به ایران بپاید. رستم بازوبندی به همسرش می‌دهد و به او سفارش می‌کند که

- |                      |
|----------------------|
| ۱. رساله در... ص ۲۶۴ |
| ۲. همان جا، ص ۲۶۷    |
| ۳. همان جا، ص ۲۶۹    |
| ۴. همان جا، ص ۲۷۲    |

- |                   |
|-------------------|
| ۲. همان جا، ص ۲۶۶ |
| ۴. همان جا، ص ۲۶۶ |
| ۶. همان جا، ص ۲۷۶ |
| ۸. همان جا، ص ۲۷۷ |

9. The Mandarans of Iraq and Iran, E.S. Drower, pp. 369 - 385

آن را به فرزندشان بدهد. رستم به ایران می‌آید و بعد از مدتی فرزندشان به نام یزد (همان سهراپ شاهنامه) متولد می‌شود و سال‌ها می‌گذرد و پسر می‌باشد. روزی یزد تصمیم می‌گیرد به ایران می‌رود پدرش را بباید مادرش بازوبند را به یزد می‌دهد و یزد عازم ایران می‌شود در سیاه او پیرمردی بود که پدرش رستم را دیده بود و به خاطر داشت. پس از آن که به هر ز ایران می‌رسد، رستم در لباس درویشی به یزد ظاهر می‌شود. یزد همچنان بر دیدن پدرش رستم با فشاری می‌کند اما رستم پسرش را نمی‌شناسد و گمان می‌کند که یزد برای نبرد به ایران آمده است و خود را نمی‌شناساند. پادشاه ایران از آن پیرمرد هویت پسر را جویا می‌شود و پیرمرد به او می‌گوید که این فرزند رستم است و به جست و جوی پدر به ایران آمده است. شاه از ترس آن که عباداً پدر و پسر به هم برسند و بسیار قدر تمدن شوند و او را از شاهی بردارند، به پیرمرد سفارش می‌کند این راز را افشا نکند و خود نیز سکوت می‌کند. پدر و پسر نبرد می‌کنند و یزد در جنگ کشته می‌شود. خبر به دختر فغفور همسر رستم می‌رسد و او با سپاهی برای استقام به ایران عزیمت می‌کند. پس از کشته شدن یزد، رستم بازوبند را بر بازوی پسرش می‌بیند و دست بر پسر می‌گوید و از سینه چاره می‌جوید به راهنمایی سینه رستم باید پسرش را به دوش بگیرد و مدت یک سال گرد جهان بگرداند. پس از یک سال یزد دوباره زنده می‌شود و با پدرش رستم و مادرش دختر فغفور سالیان دراز به شادی به زندگی خود ادامه می‌دهند.

از عناصر مهم این داستان اسب و نیازهای مکرر رستم به یزدان باک یا خدای خورشید و ازدواج او با دختر فغفور چین است. اسب یکی از مظاهر خورشید است. چنان که معراج صیترا به سوی خورشید با گردونه جهار اسبه انجام شد و یکی از القاب خورشید در اوستا اروند اسب یا تیزاسب است. در چین جوانان بیش از ازدواج یکدیگر رانمی دیدند و تنها پس از مراسم عروسی همدیگر را می‌دیدند به همین دلیل شعر عاشقانه در ادبیات چین وجود ندارد.<sup>۱</sup> بنابراین نتیجه جز این نیست که گمان کنیم منظور از چین و ازدواج با دختر فغفور در این داستان همان شرق تمثیلی و عرفانی است که در نزد سهروردی نیز وجود دارد و منظور همان سفر به سوی خورشید و اشراق است. چنان که این موضوع در اثر فارسی عارفانهای به نام همای و همایون نیز دیده می‌شود. خواجه در این اثر از ادبیات چین اقتباس نکرده و آشکارا می‌گوید این داستان را خودش ساخته است. بنابراین شخصیت خورشید خدایی رستم در این روایت آشکار است. شرح دلاوری‌های رستم، هر کول را به باد می‌آورد. هر کول بنابر اساطیر یونانی در حقیقت خدای خورشید است. چنان که در شهر هتر، شهر خورشید تندیس‌هایی از هر کول یافته شده و

۱- تاریخ فرهنگ چین، فیتو جوالد، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، عن ۳۹۰

شخصیت او با نرگال یکی از خدایان این شهر خلط شده است!

فردوسی در نظم شاهنامه نهایت جیره دستی و هنر را به کار بوده است او با مهارت بسیار بغيرخی داستان‌های خشک و بی محتوا، روح بختیله است و در جای جای شاهنامه، داستان‌ها را با مضماین اخلاقی عجیب کرده است. برای این منظور او در برخی از داستان‌ها دخل و تصرفاتی به جا و استادانه کرده است، تا به داستان‌هارنگ و رویی دیگر، مناسب در کل شاهنامه بخشد. برای نمونه گشتاسب پادشاه حامی زرتشت، در نامه بهلوی پادگار زریزان پادشاهی قدرتمند و با اراده است، اما در شاهنامه پادشاه ضعیف النفسی است که برای از میان بردن فرزندش اسفندیار، از هیچ مکر و کیدی خودداری نمی‌کند. نمونه دیگری از این تصرفات ایجاد هفت خوانی برای رستم است که از روی هفت خوان اسفندیار ساخته شده است و نیز داستان گشتاسب و ارجاسب. در نامه بهلوی پادگار زریزان پس از شهادت زریز برادر گشتاسب به دست ارجاسب، بستور فرزند زریز (در شاهنامه به غلط نستور آمده) کین خون او را می‌ستاند. اما در شاهنامه این اسفندیار است که کین زریز را می‌توزد. به این ترتیب به نظر ما روایت اصلی داستان رستم، همان روایت صابئیان است که فردوسی با ایجاد تغییراتی در آن یکی از بزرگترین توازدی‌های جهان را آفریده است.

چنان که در این داستان مشاهده می‌شود، سیمرغ نمایانگر یزدان پاک یا خدای خورشید است و رستم مکرر به او نیاز می‌کند. شخصیت خورشید خدایی رستم نیز چنان که گفته‌یم در این داستان آشکار است! صابئیان اسطوره دیگری درباره سیمرغ نیز دارند که جون داستان شناخته‌ای نیست، آن را هم در اینجا می‌آوریم:

سیمرغ پرندگانی نامربی است و راه او مرموز است، او مائند یک ملکه در کوه‌ها زندگی می‌کند. اما هر یکشنبه برای دیدار فروزنдан آدم و پادشاهان به زمین می‌آید و هر که را می‌بیند به پادشاهی می‌رساند. زال، رستم، کی خسرو، سرهنگ و افسوس‌باب همگی آرزومند دیدار او بودند و می‌گفتند: «ای خدا، کائش سیمرغ از ما دیدار کند».

باری یک یکشنبه سیمرغ به دیدار هرمز شاه آمد که از خدایش خواسته بود که سیمرغ به دیدارش بباید و کاخی برای بدیرایی از او روی یک تپه مشجر که با رودخانه‌ها آبیاری می‌شدو با یافی تزیین شده بود، ساخت سیمرغ در این کاخ بر هرمز شاه فرود آمد. اتفاق پایینی کاخ را هرمز شاه برای سیمرغ ساخته بود و از این اتفاق باغ و چشمه‌ای دیده می‌شد. هرمز مقابل پرته نشست و دید که او به چشمه می‌نگرد. هرمز به چشمه نگاه کرد و دید در آب چیزی نورانی دیده

۱. هترایا شهر خورشید، فؤاد سفر، ترجمه نادر کریمیان سردشتی، ص. ۷۸

۲. نگارنده در جستا، سال هفدهم، شماره ۲ و ۳، نظری تازه درباره بیشدادیان و کیانیان، این داستان را از دیدگاهی دیگر بررسی کرده است

۳. مانداییان عراق و ایران، صص. ۳۹۳-۳۹۹

می شود. سیمرغ دانست که هرمز شاه چیزی دیده است. وقتی سرمش را برگرداند و به آب نگاه نکرد، آن شئ نورانی ناپدید شد. نوکران شاه برای سیمرغ میوه‌ها آوردند و از او پذیرایی کردند و به دستور هرمز شاه دختران زیبا مجلس رقص و بزمی آراستند. هنگامی که مجلس رقص به بایان رسید، سیمرغ به هرمز شاه گفت: من از شادی و نشاطی که به من بخشیدی سپاسگزارم و در بازگشت، می خواهم ارزوی دلت را براورده کنم. هرمز شاه گفت: من سوالی دارم. پسران آدم تا چیزی را به جسم خود نمی‌بینند، باور نمی‌کنند. ما پسران آدم هستیم و تا چیزی را به جسم نمی‌بینیم. نمی‌توانیم با اطمینان درباره آن صحبت کنیم. می خواهیم پادشاه نور را ببینیم. وقتی سرت را به جسمه آب برگرداند، من چیزی در آن دیدم، چیزی نورانی با تاجی از نور در آب. در انتهای شب ستاره هریخ برآمد. سیمرغ وقتی ستاره را دید، دو جام کوچک دستور داد و یکی برگوش خود و دیگری را برگوش هرمز نهاد و به جسمه نگاه کرد. هرمز نگریست، هفت موجود در میان آب ظاهر شدند، هر یک به نوعی و بفرنگی صدای آن‌ها مانند موسیقی بود و می خواندند: ای پرتوهای نور، چراغ‌های نور. وقتی هریخ رفت، ماه آمد، هرمز موجودی با هفت سر در آب دید و وقتی خورشید در شرق برآمد، صداهایی بسیار زیبا و موسیقی‌ای همچون صدای نی شنید که زیباتر از آن هرگز نشنبده بود. زن بسیار زیبایی را در آب دید که می خواند: این جا زندگی است، این جا پادشاهی من است. این جا دانش زندگی است. وقتی خورشید به میانه آسمان رسید، پادشاه درختندگی بزرگ را دید که تعامش از نور بود. آن گونه که هرمز نتوانست به او نگاه کند و جشم‌هایش را بست. سیمرغ به او گفت: پادشاه نور را دیدی. گنج زندگی در خورشید است. اما کسی نمی‌تواند به آن بینگرد و تنها من می‌توانم به تو نشان بدهم. پس از آن هرمز همه چیز و جهان را ترک کرد و سر به بیابان گذاشت و درویش گشت.

دین صابئی از ادبیان گنتوسی است که زندگی و جهان را شر می‌دانند و به نظر آنان پاکی و صفا از قطع علایق با دنیا و زندگی به دست می‌آید و خورشید و نور ماه و ستارگان را مظہر پاکی و بی‌آلایشی می‌دانند. چنان که در این جانیز مشاهده می‌شود، سیمرغ همچون اسطوره‌رسان و سهراپ پرنده نور و خورشید است. سیمرغ بازگشت به شرق وجود یابه کوه قاف را ممکن می‌سازد، که این گذار موجب دگرگونی وجود است. به تعبیر صوفیه آدم پارسا پس از صعود در کوه قاف با فرشته یعنی همزاد و همتای نورانی خود دیدار می‌کند. دعا خواندن به سوی شرق مارا به مضامین بهشت‌گرایی از نو پیوند می‌دهد. روی گرداندن به سوی شرق، بیانگر غربت بهشت است!

خورشید نمونه و مثل اعلای مردهای است که هر بامداد از گور برمی‌خیزد.<sup>۲</sup> تجمع خصایل و

صفات خورشیدی نزد خدایان نبات (در این مورد درخت کیهانی) نمایان است و این دو دارای همزیستی هستند<sup>۱</sup>. اگر به جنبه‌ی بارورانه‌ی خورشید و درخت در اساطیر مختلف توجه شود، بعاین نتیجه می‌رسیم که این دو نزد سه‌پروردی نعماد رستاخیز عرفانی هستند. در اساطیر هندو، گارودا که برندۀ‌ی ریس نوع پرنده‌گان و دشمن نوع ماره‌است، همان سیمرغ داتته شده است<sup>۲</sup>. گارودا برای تجات مادر خود از چنگال ماران به‌دنیال آب حیات می‌رود، اما در این میان، بین گارودا و ایندرا جنگ درگرفت و گارودا پیروز شد<sup>۳</sup>. به روایت افسانه‌های هندو بدن گارودا به‌حدی درخشن بوده که وقتی بعدنیا آمد، خدایان او را با اگنی اشتباه کرده به پرستش وی پرداختند. وی از پرها خورشید با تحرم سپیده‌دم است<sup>۴</sup>. جنان که دیده می‌شود، سیمرغ در اساطیر هندو نیز با خورشید مربوط است.

در سال ۱۹۲۵ در زمانی که چند گور در تپه‌های مجاور کوه بی‌بی شهربانو در نزدیکی روی مقداری پارچه ابریشمین خارق‌العاده کشف شد، یکی از پارچه‌ها که تاریخ آن ممکن است به‌سده‌ی پنجم هجری (یازدهم میلادی) برسد برآثر بسیاری شرایط در کمال سلامت، محفوظ مانده است از نظر شمایل شناسی، این پارچه دارای نقش سبک ساسانی است که روی پارچه‌ای از دوران صدر اسلام نمایان شده است. جای تردید نیست که این تصویر که در این مقاله به‌جانب رسیده<sup>۵</sup>، نقشی است از عروج به‌آسمان. توجواني، در هاله گیوان شاهانه، توسط پرنده‌ای بزرگ و خیالی، که او را در چینه‌دان خود دارد، به قضاي بالا بوده می‌شود، این تصویر، سیمرغ را می‌شناساند که از زمان اوستا تا داستان‌های عرفانی ایران، آن همه نقش‌های تمثیلی بر عهده دارد، تا آن جا که مظہر روح القدس می‌شود. همین نقش با همه خطوط و خصایص در زمرة نقاشی‌های تزیینی سقف نمازخانه بالاتینا در بالمو دیده می‌شود<sup>۶</sup>.

۱. همان جا، ص ۱۳۶

۲. مهابهارات، ترجمه‌ی میر عیاث‌الدین علی قزوینی، به‌اهتمام دکتر محمد رضا حلائی نایینی، ج ۱، ص ۱۸۶ و ۱۸۷

۳. فرهنگ سانسکریت - فارسی، دکتر محمد رضا حلائی نایینی، ج ۱، ص ۵۶۰ - ۵۶۱

۴. اراضی ملکوت، مصر ۴۴ - ۴۶

۵. برگرفته از کتاب ارضی ملکوت